



کاسک باش شیاخ نامه

۸۳۳

785

۷۸۵

عمریه کاتبی احمد کبده

فردی که در این کتاب
نویسیده است

فردی که در این کتاب
نویسیده است

فردی که در این کتاب
نویسیده است

Süleyman	Kütüphanesi
Kişi	Hasan Hüseyin P.
Yer	
Eski	785



در سرای عطار

بیر تو نه بسیم درجه	هر چه بود در جادو
من ترا دلم ترا دلم ترا	خود ترا کی غیر باشد ای خدا
چون بحر تویت در بر دو جهان	لا حرم غیر نباشد در میان
اولین و آخرین بے اح	ظا هر بین باطنی بوسید
این جهانی آن جهانی در میان	اشکارا و خفای در میان
همینا ای هم عیان پیدا توئی	هم درون کنبد صفت توئی
در ازل بودی و باشی همچنان	تا ابد باشی هسته جاودان
ای ز تو پیدا شده کون مکان	و ای تو بین شده جان جهان
و ای تو عالم را ز غوغا شده	جان پاکان در رحمت یافته شده
ای ز تو جوخ فلک گردان شده	صد هزاران تو جبران شده
ای ز تو صلت عاشقان سوخته	جان و وصل تو هر دم و دوش
ای ز تو صلت کارمازار آمده	همچو ابراهیم در نار آمده
ای ز تو صلت جانها بریان شده	همچو اسمعیل صد قربان شده
ای ز تو صلت جانها اندر فغان	همچو موسی در جواب لیلان

ای ز تو صلت زاهدان در تهنیت	همچو داود بنی در قربیت
ای ز تو صلت عالمان در کبردار	چون سلیمان پادشاه ملک دار
ای ز تو صلت جان ما تاراج یافت	چون کیس مسراج یافت
ای ز تو صلت عاشقان اشفت کار	همچو عیسی آمده پای دار
ای ز تو صلت آسمان گویان شده	اندرین و پایلی بی پایان شده
ای ز تو صلت کویان اندر طلب	ز نیاسا بند هرگز از لعب
ای ز تو صلت انبیا اندر سما	خلط غلطان هر دو بسر و پا
ای ز تو صلت خاک را خون جگر	هر زمان سر در کرم بود
ای ز تو صلت آب در کار آمده	هر زمان لولوبد بار آمده
ای ز تو صلت مدد فریدون غنی خوار	هر زمان در خاک افتد سرگون
ای ز تو صلت آتش از غم سوخته	و اندر اندم سنگ بر هم کوفته
ای ز تو صلت هر زمان جبران شده	در تخریب سرگردان شده
ای ز تو صلت عرق تو بید آدم	لا حرم در عین بندار آدم
من تو ایم و تو نیستی و نا توئی	هم منی بر خیزد ای هم توئی
محو کشتم در تو کم گشته دوستی	خود یکی بود و نبود دورا دوستی
من تو صلت عارف مطلق شدم	عارفی رفت تا مر حق شدم
رخسیم من خدایم من خدا	فارغم از کبر و کینه

سربل سر نامه را پسید اکتم
 صد هزاران خلق حسین آمدند
 صد هزاران عارفان در گفتگور
 عاشقا آتشین اندر هر دو کون
 نقشهای جمله در آتش بسوز
 چون نماذ نقشها اندر میان
 با تو گویم ستر این از نهان
 چون ز ابا شد کمال بن حق
 جمله که اعتقاد توانی بحسب
 خوشتر در شمع لوح و کسر و سلم
 جوهر جان در هوس کم کرده
 دانه بر باد عسر جادوان
 چون نور که ز جان خویش
 جمله را یک بینای هر دخت
 که تو در راجع امانت
 نکر در هیچ سوای مردگار
 عقبار ز جوهر جان آمدست

عاشقا ز ادجهن سید اکتم
 اندر این هزار و کربان آمدند
 اندر این کرد در داشت شور
 تارهای از نقشهای لون کون
 بعد از آن شمع و صاکن بر فروز
 از مان نقاش ابی عیان
 ای برادر نفس افشانی
 خوشتر هر که نبینی حسنه که حق
 ذات کلی آنچه از اسر بر
 از نوتان ندانم در عالم علم
 باشکی و جاهلی نو کسر
 بکزمان که نه ارسته جان
 ترک کبر زین حدیث و من
 تان بنی ای سید رسته و تان
 بگردد و یک کعبه و یک دل
 دانه در عشق زار بنظر
 لاجرم از خلق نهان آمدست

هست پیدا یک پنجهان از سما
 این جهان جهان با هم بین
 عشق باعث قان است
 کفتم از ارم جان عاشقان
 ای صالت عارفان شناخت
 ای صالت مالکان هر دو ان
 ای صالت وصال صادق شده
 ای وصال عالمان راهای هوای
 ای صالت اول را در د حال
 ای صالت آسمان مس زمین
 ای صالت شمس از ریافت
 ای صالت راه را به زده
 ای صالت آب و آتش از هم
 ای وصال بجز را یکدخت
 ای صالت که در باد و خاک
 ای وصال که در دل زده
 ای وصال تر در بای قدم

کی بود خاش را تاب ضیا
 بگذر از راه کان اندر بقین
 روح اندر خاکدان او بخت
 هم توفی در مان درد مفلان
 مرکب غنی به میدان باخت
 جمله را بهند و از بهشتان
 در طریقت صدق خود صادق شده
 در غایت نقد بشکافند موس
 ذات این در در از قبل و قال
 هست در هیچ رب العالمین
 نور او بر جمله عالم تابسته
 گاه بدری که ملا به بر زم
 داد و صلت از لفظ و کرم
 هر زمان در دیکر پر دخت
 دام قدسی باخت خاک
 صد هزاران نفس بر دل زده
 صد هزاران در د او قدم

ای صالت اشکار و کھان	وی صالت فی صلیت
ای صالت انبیا و اولیا	وی صالت صوفیان با صفا
ای صالت عاشقان عارفان	وی صالت زاهدان مخلصان
ای صالت شیرینستان	وی صالت مست کشته جاودان
ای صالت از جهان بیرون شده	وی صالت عالم بیچون شده
ای صالت هر دو عالم سوخته	وی صالت خانان بفرود خفته
ای صالت روشنائی جهان	وی صالت هم عبان هم بخت
ای صالت عکس و مقلدان	وی صالت نهانی سالکان
ای صالت نور مشاقان شده	وی صالت وصل عشاقان شده
ای صالت صدق نقد بن آمده	وی صالت صبح بختن آمده
ای صالت ترک و بجزیده آمده	وی صالت کنج نوحیده آمده
ای صالت اولین اخترین	وی صالت ظاهرین باطنین
ای صالت وصل من در یافت	لا حرم در عشق من جان باخت
ای صالت کرد در زندان مرا	وی صالت مست کشته در بها
ای صالت کنت بر من اشکار	ساکنی کشتم ز وصلت بایدار
بار دیگر ساکنی خن خن شده ام	ساکنی فتنه نماز خن شده ام
مخندم بخندم بخندم بخندم	فارغم از کبر و کینه دازم هوا

سر بیز نامه را پسدا کشم	عاشق ازاد جهان پسدا کشم
گفت احمد خواجه را آن امام	انبیا و اولیا او را عیلام
آن نوحه سزا شد از قدم	آورده در محنت از عدم
راه را بنمود آن کج صفا	خواجه دنیا و دین خبر کور
سرخس او نمود از لطف حق	در بخت حق داد مراد از اسبق
عارفان بن معرفت دریافتند	سالکان مرکب دین یافتند
طالبان در جستجوی او بدیدند	عالمان در گفتگوی او بدیدند
زاهدان کینه از او دریافتند	سالها با سوختن دریافتند
عاشقان بدیدند وی و عبان	دسته های شندان ساعت زحان
دبر عالم محمد آمده است	اسم محمود و حمد آمده است
راه او رد کرد نو مردی رود	تا نمانی در بلا نکه کج رود
راه را می سفیر است راه دین	سرخس حمت عفا لیلین
هر که در راه محمد راه یافت	سرخس از دل کاه یافت
احمد است اینجا احدی در کار	سرخس با نوحه کشم اشکار
سیم زبرد دار احمد شد احد	فهم کن معنی اند الصمد
هست این اسرار از حال دیگر	کی شناسد تیر این اکور و کور
کور از جور ز بار خ چه سود	خواجه داند تا چه بود آمد ز عود

خود رستی است سلطان آمده است
 راه میدان تو حبه آمده است
 من طبع عشق احمد و اشم
 است در راه احمد تا خشم
 من تراب از جام احمد خورم
 مصطفی شیخ منت در راه دین
 من عطارم تو عطارم حسین
 من خدایم من خدایم من خدا
 سرتی نام را بید اکسم
 بعد ازین چون نزد دیدم از صفا
 سرتی سه نامه را کردم عیان
 که سرت باید بفرست سه کمن
 محبت اخراجی من کلمه بهم
 کنج جهانم در بن جسم آدم
 من وجود خویش اصنافی کنم
 من با سر آردم این جسم را
 تا بداند عاشق دل سوخته

کم زنی بخیرید و نفس بد آمده است
 زن شکستی را و بختی آمده است
 ختم دین در راه احمد کاشتم
 جان خود در راه احمد باختتم
 کوی زدن عالم برده ام
 او را بنمود است راه یقین
 در حق از اسرارم به بین
 فارغم از کبر و کینه و از هوا
 عاشقا را در جهان سید اکسم
 من نوشتم سرتی سه نامه را
 این نامه خون بخورده شد روان
 در سرت باید بفرست سه کمن
 فارغم از خوف و از نادانم
 سرتی نام در بن اسم آدم
 در بشار حق بخور دانه کنم
 بس گفت را درم این اسم را
 اسم اعظم گفت بر تن او خسته

من برای حبه عالم آدم
 من برای اعلیٰ عالم آدم
 من برای کل نفس آدم
 جسم خود را در دین باختتم
 اولین آفرین من بودم
 من خدایم من خدایم من خدا
 سرتی نام را بید اکسم
 این سخن از سر مرد شنو
 جوهر عشق از نو کربید اکسم
 پیش توئی شک نامانی یقین
 ان مان تو عشق را لایق سوی
 کز از عشق خود باشد خبر
 اینچنان خواهم که کلی کم سو
 ورنه همچون اهدانت کور و کر
 کی توانم کرد پنهان کس را
 بحر معنی بنجات آمده است
 بانتم کقطره زان بحر صفا

لاجرم در نفس آدم آدم
 لاجرم در عشق شانی آدم
 لاجرم در راه بختی آدم
 سه معنی اسمان بتا خشم
 ظاهر بر باطن من بودم
 فارغم از کبر و کینه و از هوا
 عاشقا را در جهان سید اکسم
 نامانی تا بقت است در کور
 هر دو عالم در دلت بکت بود
 بگذر از کفر و از اسلام دین
 عشق حق را لایق دهادن سوی
 مژده را با سستی دین بر خطه
 تا فضل آدم و مردم سو
 چون سستی خودت باشد خبر
 من بر زیم زاسنین این هر را
 لاشکی بجد و خابت آمده است
 زان بر زیم هر زمان صد جفا

راه تو حبیبی دانی دایم	کنج اسد زخانی دایم
راه غنی را صادق عشق آدم	خنی چون حنت مطلق آدم
من خدایم من خدایم من خدا	فارغم از کبر و کینه و از هوا
سر بیز نامه را بیدار کنم	حاشا زار جهان سید اکرم
بود عطار عجب شورین حار	درین تحقیق او اصل کمال
حال او حالی عجب بود ای پسر	نی جو حال آن خیالی بی خبر
در روز سحر خنی بر دم بود	در فتن خوش واصل کرده بود
در علوم خویش شوقی داشت	همچو طهر را فرد کذاست او
علمان از علم او در مانده اند	عارفان از عرف او مانده اند
حاشا ز عشق او خیر آن شدند	هر دم از نوعی ذکر طبع آن شدند
زاهدان در زهد او رسوا شدند	در جبال پادوسید شدند
بیدخبر سال او اسرار یافت	از فرید الدین لقب عطار یافت
من خدایم من خدایم من خدا	فارغم از کبر و کینه و از هوا
سر بیز نامه را بیدار کنم	حاشا زار جهان سید اکرم
در کمالی عارف صاحب نظر	تا که مرد از اجهل راه
جمله مردان در فتنه شدند	در قبای خنی سخن که شدند
جسم و جان و دل در بنهاره بخشند	تا کمال راه را در یافتند

زهد را و علم را و قال و قبل	جمله را نداشتند در روز نیر
از برار غیر خنی خود نیست کس	ایل منی را خود این کجرف بس
کز غیر برانه سینه در جهان	بر تو روشن کرد داسد از جهان
چون تواند راه خنی بکند بس	از وجود خویش خاف شود
کز جسم و جان شور کف بد	آن مان اسد زخانی بی خبر
عقل از گفت سودا می کند	عشق هر دم جو و بخت می کند
عقل بسط گفت من آدم هم	اوست ظلمانی من از نور فدم
خنی سخن گفت آن ملعون شد	و از طریق عشق خنی بیرون شد
مفسد آدم ندید او بالیقین	روح و پاکس رحمت لعل لبین
اوست منم ابر بحسب	لا جرم در راه ماند کور و کر
کز ابدین بدی در راه ما	آدم را نو بدی بهیچ ما
چون بدی آدم ما را یقین	نام تو کردیم ابله بس لعین
ای بر آدم که کمال خویش باش	درین تو حبیب خنی یکیش باش
بکند کبر و فتن کیش دین	تا رسی در قرب رب الهی لبین
خود پرستان اندرین بند	و از طریق عشق خنی که نبند
نفس این سده راه عشق شد	حاشا زار راه او عشق شد
عشق بکند بن نفس خود بسوز	تا شب تاریک کرد و بهیچ روز

نفس اینجا حجاب راه دان
 این نه قلب است این نه است
 هر نه اندر نه نفس خویش ماند
 در نه نوحه جان است ار کن
 در جمال من جمال من بسین
 بسند و ایم برای جمله نان
 من خدایم من خدایم من خدا
 سر بر نامه را بید اکسم
 بود مختصر گفت یا را اینجا بسین
 بیوای ما است همچو مصطفی است
 بعد از آن عطا گفت ای کور و کور
 تو به نه صورتی و آما ند
 گفت احمدی مع انه در بیان
 راز من گفت احمد از صفا
 تو بصورت همچو کافر ماند
 خود ناموس او مشبه
 تن بر تنی میکنی در زیر دنی
 این سخن از دل اکاه دان
 راه تحقیقت در راه مصطفی است
 از حق همچو کافر که کس ماند
 دین در باز و در و دیدار کن
 در صفا تم ذات رب العالمین
 در سر ایم سر برای جمله نان
 فارغم از کبر و کینه و از هوا
 عاشق ازاد جهان شیدا اکسم
 نه تو کافر فی نو دار کیش و دین
 لاجرم هر چه تو بگوئی خطاست
 و در روز سه مطلق بی خبر
 کی خوف حق حمد خوانده
 تو کی دانی که هستی در کان
 خود کی دانی که هستی بر وفا
 و اصل حق او کافر خوانده
 و انکشی با لوس کوشیده
 بنمای خوشی اصولی نه خلق

۵۷
 نوسلک راه از خود کسر
 دام کاهی کسر این خوف را
 در وجود خود گرفت راست
 راه بخوبی رفت راه حق است
 تو نمی دانی که من چشم حسین
 من خدایم من خدایم من خدا
 سر بر نامه را بید اکسم
 گفتم از دین کون و مکان
 گفتم از دنیا پنا یان آمده
 میکنم من ختم بی سر نامه را
 بسکه در دریای خون غوطه زدم
 مرد ما گفتند آنچه دیده
 گفتیم این دم بسکه از دم من باز
 بعد از آن گفتند مرگای مرد کار
 گفت کمتر زبک من بنی به بین
 باز دیگر گفت ای صاحب نظر
 گفت این جابجاست بود کردن دن
 لاجرم در صد هزاران پرده
 مبعده ای هر زمان این غم قدر
 لاجرم در حسین بند آست
 عقل تو از راه من مطلق است
 همچو ما ایم بر روی زمین
 فارغم از کبر و کینه و از هوا
 عاشق ازاد جهان شیدا اکسم
 غیر تو کس نیست در هر دو جهان
 خلق عالم از نوحه جان اسده
 میکنم آلود در خوف جاره را
 بعد از آن کردم وضو درن شدم
 روی خود در خون جو آلود
 پس وضو از من بخون خویش باز
 از تصوف این مان نری بار
 تا از در راه ان باشد یقین
 از طریق حق ما را ده خبر
 بعد از آن بر سوخته نش زدن

این کفتم بچشم من شد حال من
ای در بختم بی سه نامه را
ای در بخت در خود را مانده ام
ای در بخت پیش آویان دین
ای در بخت عارفان با وفا
ای در بخت سالکان راه بین
ای در بخت صوفیان با صفا
ای در بخت نفس نادر مصیبت
ای در بخت عاشقان با ادب

هر که او خود را فانی ساخت
اندر انجا اوقیان کل یافت
مجدد

نت ندو الرب الیسری سه نامه من عظم توفیق قدس سه نامه الرب الیسری
بدیهه کونه مطلق الرب الیسری فکانت الرب الیسری
سقط السج فید الدین الطار عبد الوحد الخفار
زاد المکان الذی فیه نور الله تبارک و تعالی
علیها فخره بالشیخ المجدد

صحت هذا الرسالة بقدر الوسع الروية وصار تصحيحا بآداب

ومرية وانا السجفم الفقير محمد عارف عفی

مولانا

سنة ۱۱۹۰

Süleyman...
Yazar: Hasan Hüsnî P.
Yıl: ...
Eski Kayıt: 785